

نوع مقاله: پژوهشی - مروری  
صفحات ۲۶۲-۲۳۳

## شکوایه و تبیین مبانی فکری آن در نظام اندیشه شعری حافظ

طیبه علیزاده<sup>۱</sup>  
محمد رضا اسعد<sup>۲</sup>  
مجید عزیزی<sup>۳</sup>

### چکیده

شکوایه گونه ای از ادبیات غنایی است که در آن شاعر می کوشد تا عامل رنج و آزرده‌گی خاطر خود را برای مخاطب روشن کند. به طور کلی شکوایه را براساس موضوع می توان به پنج دسته شخصی، فلسفی، اجتماعی، عرفانی و سیاسی تقسیم کرد. حافظ از جمله شاعران برجسته زبان فارسی است که در اشعار خود به انواع شکوایه پرداخته است. در پژوهش حاضر که به روش تحلیل محتوایی انجام گرفته است، به شکوایه و تبیین مبانی فکری آن در نظام اندیشه شعری حافظ پرداخته ایم. براساس نتایج بدست آمده از پژوهش و با توجه به اینکه اشعار هر شاعر نماد درونیات آن شاعر می باشد، بدیهی است آن چه حافظ را به گله و شکایت و انتقاد واداشته در حقیقت واکنش به رفتارهای متظاهرانه دین فروشان ریاکار، واعظان، حاکمان جبار و اوضاع سیاسی و اجتماعی نابسامان آن دوران و علاوه بر این ها جبر گرایی است که ریشه در نگاه فلسفی و چند و چون هستی و روزگار دارد و در واقع همین نگاه فلسفی است که اساس اندیشه کلامی حافظ را تشکیل داده است.

### واژگان کلیدی

ادبیات غنایی، شعر، شکوایه، اندیشه کلامی، حافظ شیرازی.

۱. دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد اراک، دانشگاه آزاد اسلامی، اراک، ایران.  
Email: tayebeh.alizadeh1985@gmail.com  
۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد اراک، دانشگاه آزاد اسلامی، اراک، ایران. (نویسنده مسئول)  
Email: M-asad@iau-arak.ac.ir  
۳. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد اراک، دانشگاه آزاد اسلامی، اراک، ایران.  
Email: Majid.azizi1349@gmail.com

## طرح مسأله

شعر فارسی از لحاظ محتوا و موضوعات شعری و مقاصدی که در کلام منظوم وجود دارد به چهار نوع حماسی، غنایی، نمایشی و تعلیمی تقسیم می‌شود. هر یک از این انواع دارای ساختار خاص خود است. شعر غنایی شعری است که حاکی از عواطف و احساسات باشد. «شعر غنایی در نظر آلفرد دو موسه و بسیاری از شاعران رمانتیک شعری است که شاعران خویشتن خویش را موضوع آن قرار می‌دهند.» (حاکمی، اسمعیل، ۱۳۸۶: ۱۵).

اما ادب غنایی گونه‌های متعددی دارد که از جمله آنها می‌توان به عاشقانه‌ها، حسب حال، ساقی‌نامه و خمیریات، تقاضا و درخواست، حبسیه، شهر آشوب، مرثیه، مدح، هجو، هزل، طنز، نقیضه، و شکواییه اشاره کرد. شکواییه یکی از اقسام ادبیات غنایی است که، علاوه بر مسائل شخصی، به موضوعات اجتماعی و خارج از محدوده خویشتن شاعر می‌پردازد. «بیان احساس شخصی در تعریف شعر غنایی بدان معنی است که خواه از روح شاعر مایه گرفته باشد و خواه از احساس او، به اعتبار این که شاعر فردی است از اجتماع، روح او نیز در برابر بسیاری از مسائل با تمام جامعه اشتراک موضع دارد» (همان). شاعرانی که وجود خویش را مورد خدشه اجتماع، سیاست، روزگار و فلک، و حتی معشوق خود می‌بیند با زبانی شکوایی شرح حال خویش را بیان می‌کنند. شکواییه از قدیمی‌ترین گونه‌های شعر غنایی است که در ادب سنتی ایران جایگاه خاص خود را دارد. شکواییه که به «بث الشکوی» هم معروف است؛ «به معنای اظهار شکوه و شکایت از درد و رنج» است و از آیه شریفه: «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ: گفت من غم و اندوهم را تنها به خدا می‌گویم و شکایت نزد او می‌برم و از خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید» (سوره یوسف: ص ۸۶) اقتباس شده است.

از ویژگی‌های مهمی که باعث پدید آمدن شکواییه‌سرایي در ادبیات فارسی شده، می‌توان به ناپایداری احوال، اغتشاش و نابسامانی پیاپی در امور مختلف زندگی فردی و اجتماعی مردم اشاره کرد. به واقع وقتی رشته امور و مناسبات اجتماعی گسسته می‌شود، و فساد اخلاقی رواج و گسترش می‌یابد، شاعران لب به شکوه می‌گشایند. حافظ از جمله شاعران سبک عراقی است که در اشعار خود به سرودن شکواییه و انتقاد از وضع موجود

پرداخته است و در میان اشعار او انواع مختلف شکواییه به چشم می خورد. درباره شکواییه و انواع آن در ادبیات و اشعار شاعران فارسی زبان، پژوهش های مختلفی انجام شده است که عبارتند از: مقاله «بررسی ادبیات شکواییه عرفانی ایرانی در دوران صفویه» تألیف زهره شعاعی؛ این مقاله کوششی است به روش توصیفی در بیان علل شکواییه های عرفای ایرانی در عصر صفویه. همچنین مقاله «بررسی و تحلیل شکواییه اجتماعی در شعر معاصر» نوشته علی اصغر بابا صغری و نوشین طالب زاده؛ در این مقاله، به بررسی و تحلیل شکواییه های اجتماعی در شعر پانزده تن از برجستگان شعر معاصر بر اساس ترتیب تاریخی پرداخته شده است که بعضی به صورت کلاسیک و برخی از آنان به سبک نیمایی شعر سروده اند. مقاله «شکواییه در شعر خاقانی» تألیف علی اصغر بابا صغری و مرضیه فراچی قصر ابونصر؛ بر اساس یافته های این مقاله، خاقانی در دیوان اشعارش که شامل هفده هزار بیت است، تقریباً هزاربیت به شکوه و شکایت پرداخته یعنی حدود ۶٪ دیوان خود را به این موضوع اختصاص داده است. مقاله «شکواییه در شعر سعدی» نوشته فریبا نادری و دیار رفاعی؛ بر اساس یافته های این پژوهش، کلیات اشعار سعدی علاوه بر عشق و حکمت، گلایه ها و شکوه های پربراری از جهان، مرگ عزیزان، حوادث تلخ و ناگوار زندگی، حسادت دشمنان و موارد دیگری را در خود دارد... لیکن، در مورد بررسی و تحلیل انواع شکواییه در شعر حافظ، پژوهش مستقلی انجام نگرفته است.

### روش تحقیق

در پژوهش حاضر که در حوزه تحقیقات نظری قرار دارد، از روش توصیفی - تحلیلی بهره گرفته شده و تجزیه و تحلیل داده ها به روش تحلیل محتوایی انجام گرفته است. به همین منظور از اصول تجزیه و تحلیل متن و بررسی مقایسه ای و تطبیقی بهره برده و به تحلیل و مقایسه شکواییه های اجتماعی در اشعار حافظ و محتشم کاشانی پرداخته ایم.

### شکواییه (بث الشکوی) و انواع آن

«بث» به معنی اندوه سخت، اندوهی که به علت شدت نمی توان آن را نهان داشت. آشکار کردن راز و اندوه خویش یا فاش کردن خبری است. (دهخدا، علی اکبر،

۱۳۷۷: ذیل «بث») شکوی: به معنی شکایت کردن و گله مندی و ناله و فغان و زاری است. همان، ذیل «شکوی») بث الشکوی: درد و دل و شکایت کردن از رخداد‌های رنج آور و دردناک زندگی است.

«شکوائیه یا بث الشکوی در اصطلاح ادبی، شعری است که ناکامی‌ها، رنج‌ها و نوامیدی‌های شاعر را بیان می‌کند و آلام فکری، روحی و اجتماعی او را شرح می‌دهد. بنابراین چنین اشعاری حاوی شکایت از روزگار، بخت و سرنوشت، مردم زمانه، سختی‌های زندگی، ارباب قدرت و جز اینهاست.» (یا حقی، محمدجعفر، ۱۳۸۴: ۷۰۷)

«شکوائیه بر اشعاری اطلاق می‌شود، که شاعر در قبال نامالایمات و محرومیت‌های وارده بسراید و حکایت از رنج و اندوه و یأس و ناکامی و تیره روزی و بدبختی گویند؛ آن کند.» (مؤتمن، زین العابدین، ۱۳۶۴: ۲۸۸) به عبارتی دیگر «هر شعری که محتوای آن برآمده از دردهای درونی و اسرار شاعر و هدف از آن عقده‌گشایی و یا خبر کردن دیگران از حال شخص باشد» (رزمجو، حسین، ۱۳۷۰: ۱۰۹)

«شکوائیات بر اشعار و گفتاری اطلاق می‌شود که افراد در قبال نامالایمات و محرومیت‌های وارده، سروده و حکایت از رنج، اندوه، یأس، ناکامی، تیره روزی و بدبختی گویندهی آن کند. این نوع ادبیات به خصوص در ادبیات فارسی فراوان است. گذشته از مواردی که فرد با بدبختی و ناکامی و یا مصیبتی مواجه شده و از روی حقیقت زبان به شکوه و شکایت گشوده است، چنین به نظر می‌رسد که در مواردی نیز این شیوه را یکی از ست‌های متنوع و شیوه‌های ضروری پنداشته‌اند.» (شمیسا، سیروس، ۱۳۸۹: ۸۹)

طبقه‌بندی شکوائیه‌ها با توجه به تنوع موضوعی آنها دشوار است؛ با این همه از نظر محتوایی، می‌توان آنها را به پنج دسته کلی تقسیم کرد که عبارت‌اند از شخصی، فلسفی، اجتماعی، عرفانی و سیاسی. (سرامی، قدمعلی، ۱۳۸۹: ۴۹۲).

### جبرگرایی، مشرب کلامی حافظ

اعتقاد به جبر، یکی از مهم‌ترین ارکان معتقدات اشاعره محسوب می‌شود که در فکر و شعر حافظ جایگاه مهمی دارد و یکی از اساسی‌ترین بن‌مایه‌های فکری آن‌ها محسوب می‌شود؛ "جبریه گروهی هستند که در حقیقت که قدرت فعل را از بنده سلب

می کنند و آن را به خدای تعالی نسبت می دهند." (شیخ الاسلامی، اسعد، ۱۳۶۳: ۸۹) رحیمی در کتاب حافظ اندیشه بیان کرده است که در زمان حافظ "عقیده ای که در میان مسلمانان رواج داشته بیشتر مذهب جبریه بوده است و مسلمین زمان غالباً اشعری مذهب بوده اند و اشاعره در حقیقت همان جبریه هستند." (رحیمی، مصطفی، ۱۳۷۱: ۲۶۹) ابیات فراوانی در دیوان حافظ وجود دارد که بر اعتقاد حافظ به تقدیر و سرنوشت ازلی انسان دلالت می کند و حافظ بارها با تعابیر مختلف به آن اشاره کرده است. "روز ازل، روز الست، عهد ازل و دیگر ترکیب ها بی از این دست در دیوان خواجه، همه و همه دال بر اندیشه ی تقدیر گرایانه ی حافظ است. حافظ بارها در برابر طعن خرده گیران و مدعیان با اشاره به وضع ازل، عذر می آورد که "کارفرمای قدر می کند این من چه کنم؟" یعنی زندگانی و رفتار خود را در پرتو آن سرنوشت ازلی و تقدیری که "آدم" حاصل آن است، معنا و توجیه می کند." (آشوری، داریوش، ۱۳۷۷: ۲۵۲) البته از رندی حافظ نیز در این گونه سخن گفتن نباید غافل بود، زیرا از باور مرسوم دینداران برای رد و انکار خود آن ها بهره می برد.

حافظ عاشقی و گناه می خواری خود را رندانه بر عهده ی قسمت می گذارد و به نوعی از زیر بار مسولیت پذیرش آن، شانه خالی می کند و با نگاهی جبر گرایانه، معصیت و زهد هر دو را مشیت خداوند می داند و معتقد است که:

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز دیوان قسمتم  
(دیوان حافظ: ص ۳۱۴)

آن چه جالب به نظر می رسد، این است که حافظ حتی در بیان این اندیشه های جبر گرایانه نیز نوعی تعریض به ظاهر پرستان دارد؛ مثلاً واعظ یا شیخ، عشق و عاشقی را نمی پذیرد؛ اما حافظ که عاشق است و نقطه ی مقابل آن ها، از قانون جبر و قضا و قدر که مورد نظر شیخ و واعظ است، چنین نتیجه می گیرد که این عاشقی وی قضای آسمان است و دیگرگون نخواهد شد. در واقع حافظ تفکر جبری آن ها را قبول ندارد؛ اما به نفع خود و با منطق آن ها، علیه خود آن ها مبارزه می کند.

## تأثیر افلاک ، طالع و بخت بر زندگی

در دیوان حافظ شواهد بسیاری مبنی بر باور آن‌ها به تأثیر ستارگان ، طالع و بخت دیده می‌شود . هر چند که از بزرگانی همچون حافظ با چنان گستره اندیشه ، باور چنین مسائلی دور از ذهن ، به نظر می‌رسد ، اما " آدمی هر قدر دانا و خردمند باشد ، وقتی از آسمان روزگارش فتنه و بلا بیارد و طوفان‌های پی در پی کانون‌های خوشبختی و شادی مردمان را بلرزاند و انتظار و امید را به دست تند باد فنا بسپارد و برای این همه دلیلی هم نیابد و سرگشته و مبهوت بماند ، به هر خس و خاشاکی خواهد آویخت و از جمله دست به دامان طالع و فال ، احکام نجومی و پیشگویان و مانند این‌ها خواهد زد ؛ به امید آن که با شنیدن خبرهای خوشی که بشارت رسان پایان گرفتن طوفان است ، وجود نومید و پریشان خود را آرامشی بخشد." ( اهور ، پرویز ، ۱۷۰ : ۱۳۶۸ ) حافظ معتقد است که :

ز جور کوب طالع سحرگهان چشمم چنان گریست که خورشید دیدومه دانست  
(دیوان حافظ : ص ۴۷)

## دین و مقدسات دینی در اندیشه ی حافظ

دین و مذهب یکی از پایه های اساسی زندگی انسان است که انسان را به خداوند پیوند داده ، به وجود حضرت حق دلگرم می گرداند . در قرن هشتم هجری و در دوران حیات حافظ شیرازی علاوه بر حوزه های سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی ، دین و مذهب نیز از دست برد حوادث آن دوران بی نصیب نمانده بود و سوءاستفاده های حاکمان جابر و دین فروشان ریاکار از آن ، باعث مخدوش شدن چهره ی واقعی دین نزد مردم گردیده و دل بزرگ شاعری فهیم چون حافظ را به درد آورده و او را به گله و شکایت و انتقاد وا داشته بود . در حقیقت در واکنش به همین رفتارهای متظاهرانه ی دین فروشان ریاکار است که حافظ به مقدساتی چون سجاده ، تسبیح ، نماز ، روزه ، خانقاه ، مسجد و شخصیت های به ظاهر دینی به دید انتقاد و طنز می نگرد و در مقابل آن‌ها به ستایش باده ، میکده ، خرابات ، ساقی ، پیر مغان و مسائلی از این دست می پردازد ؛ بنابراین اگر در کلام حافظ ، استفاده از نمادها و استعاره هایی که برگرفته از عناصر ایران قبل از اسلام است ، فراوان به چشم می خورد که در ظاهر خلاف شرع و آداب ظاهری اسلام است اما در

حقیقت در بر دارنده ی نوعی اعتراض به کوتاه فکری ها و تظاهر به پرهیزکاری مقدس مآبانی است که در لباس دین ، به ریاکاری و پنهان کاری مشغولند . حافظ از دلوق و خرقة بیزار است و بر این باور است که صوفیان ، از آن همچون سرپوشی برای عیویشان استفاده می کنند . حافظ، زاهد را به سبب شخصیت دو گانه و عوام فرییش هم پایه دیو و شیطان می داند و یکی از شخصیت های منفی در اشعارش است .

### ۱- شکوائیه های شخصی

در این نوع از شکوائیه ها که میان شاعران پارسی گوی اشتراک دارد و تقریباً در همه دواوین آنان یافت می شود، شاعر از ناداشته ها و کمبودهایی همچون ضعف جسمانی و پریشان حالی، بیماری، ضعف و ناتوانی و کاهش قوای جسمانی و جوانی، خواری و بی کسی، تنهایی و بی همدمی، ناداری، جفاهای معشوق و مواردی نظیر آن، گلایه می کند. بخش اعظم شکوائیه های شخصی به ناکامی های عاشقانه تعلق دارد. در این گلایه نامه ها، شاعر از فراق یار، جور و جفا، بی وفایی، تغافل، پیمان شکنی، خودبینی و یا رقیب گزینی و هوس بازی یار شکایت می کند، حتی موضوع های جزئی تری از قبیل درازی شب هجران، کوتاهی شب وصله و دستمایه شاعران در سرودن شکوائیه های شخصی عاشقانه بوده است.

#### ۱-۱- شکایت از جور و جفای معشوق

شکوه از بی وفایی و جور و جفای معشوق از جمله شکوائیه های شخصی است که در شعر شاعران سبک عراقی به وفور دیده می شود. معشوق با شاعر عهد شکنی می کند و باعث برانگیخته شدن غیرت عاشقی وی می شود و او را به شکوه سرایی وا می دارد. شاعر از سست عهدی و پیمان شکنی معشوق، که بی هیچ بهانه ای عاشق را در سختی می افکند شکوه سر می دهد. حافظ از بی وفایی و بی مهری محبوب که گویی بویی از مهر نبرده و آه و ناله وی که در سنگ خارا اثر می کند، اما در دل یار به قدر ذره ای تاثیر ندارد، معترض است و همواره امیدوار است معشوق او را بنوازد:

مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت      ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا  
دل عالمی بسوزی چو چراغ برفروزی      توازین چه سودداری که نمیکنی مدارا

همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

(دیوان حافظ: ص ۶)

یار آن چنان نسبت به او بی عنایت است که شاعر او را از آخرت و آه سوزناک

خویش بیم می دهد:

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما

(همان: ص ۹)

حافظ، دلدار را از ریختن خون دل او بر حذر می دارد و او را از غضب خداوند و

غیرت قرآن می ترساند:

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

(همان: ص ۶۹)

جانان حتی نگاهی هم از سر لطف به وی نمی افکند. حتی گل و بلبل هم از غم یار

رهایی ندارند و از شدت غم جامه در و نوحه گرند. حافظ، در حالی که در فراق معشوق

می سوزد، ولی معشوق از حال او فارغ است:

از راه هوس مرغ دلم گشت هوا گیر ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم چون نافه بسی خون دلم در جگرافتاد

(همان: ص ۱۱۰)

حافظ امیدوار است با گریه و زاری دل او را بدست آورد ولی معشوق سنگدل تر

ازین حرفهاست:

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم چون سخت بود درد دل سنگش اثر نکرد

شوخی مکن که در دل بیقرار من سودای دام عاشقی از سر به در نکرد

(همان: ص ۱۳۹)

معشوق حافظ را اسیر خود کرده و چون عمر، به سرعت باد در برابر او می گذرد.

شاعر بر سر راه محبوب ایستاده تا جانش را فدای وی کند، ولی افسوس که محبوب حتی

از کنار وی نمی گذرد و آنچنان سنگدل است که در عاشق کشی شهره شهر گشته است.



دوش می آمدورخساره برافروخته بود      تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود  
رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشوبی      جامه ای بود که بر قامت اودوخته بود  
کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگیندل      در پی اش مشعلی از چهره برافروخته بود  
(همان: ص ۲۱۲)

## ۲-۱- شکوه از فراق یار

غم هجران و دوری از محبوب، تلخ ترین غمی است که هیچ کس به خصوص شاعر نازک دل تاب تحمل آن را ندارد، از این رو بالب گشودن به شکایت، قصد آن می کند تا اندکی خاطر آزرده خویش را آرام سازد. حافظ، در فراق یار چون شمعی است که پیوسته می سوزد و اشک می ریزد:

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق      ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست  
حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز      زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست  
(دیوان حافظ: ص ۶۲)

ماهش هفته ای است رفته، ولی به چشمش سالی است و نمی داند چگونه کوه اندوه فراق را بر دوش کشد، با تن خسته ای که چون نالی است:

ماهم این هفته برون رفت و به چشم سالیست      حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت  
کوه اندوه فراق به چه حالت بکشد      حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست  
(همان: ص ۶۸)

حافظ چنان درد عشق و هجرانی کشیده است که توان بازگویی آن را ندارد و چنان در هوای دلدار اشک ریخته است که هیچ کس جرأت پرسش از آن را ندارد:

درد عشقی کشیده ام که می پرس      زهر هجری کشیده ام که می پرس  
آنچنان در هوای خاک درش      می رود آب دیده ام که می پرس  
بی تو در کلبه گدایی خویش      رنج هایی کشیده ام که می پرس  
(همان: ص ۲۷۰)

او از دوری و فراق یار می سوزد و از دلدار تمنای وصال دارد؛ او معشوق را از جور و جفا برحذر می دارد و به درگاه خداوند پناه می برد:

میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان  
(همان: ص ۳۸۵)

### ۱-۳- شکایت از رقیب

یک دم بهره مندی از دیدار دلدار، به اندازه عمری برای شاعر بیدل ارزشمند به شمار می آید. موهبتی بس گراندقدر که از جانب جانان نصیب او می شود. اما آن زمان که رقیب سخت دل، مانع رسیدن وی به این موهبت گردد برای نمایاندن غمی که همه وجودش را در بر گرفته لب به شکوه می گشاید. حافظ، از وجود رقیب به خدا پناه می برد و از غرور رقیب می نالد و دعا می کند که گدا هیچ گاه به اعتباری دست نیابد:

زرقیب دیوسیرت به خدای خودپناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهدخدا را  
(دیوان حافظ: ص ۶)

در تنگنای حیرتم، از نخوت رقیب یارب مباد، آنکه گدا معتبر شود  
(همان: ص ۲۲۶)

و همواره از درگاه خداوند می خواهد که در حریم وصال محبوب هیچ گاه ناامیدی نصیب وی نشود در حالی که رقیب محرم حریم است:

روا مدارخدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد  
(همان: ص ۱۶۲)

او خود را چون عاشق مسکینی می داند که باید به جور رقیب دل سپارد و در برابر آن تسلیم شود:

صبر بر جوررقیب چکنم گر نکنم عاشقان را نبود چاره به جز مسکینی  
(همان: ص ۴۸۴)

### ۱-۴- شکایت از فقر و نداری

اگر انسان در برهه ای از زندگی خویش به تهیدستی و فقر برسد، گذران زندگی برایش سخت و جانفرسا و چه بسا غیر ممکن می شود. بنابراین، در مواجهه با چنین مشکلی زبان به شکوه می گشاید و در رویارویی خود با چنین مواردی زمین و زمان را مقصر می

داند و حتی سبب بسیاری از ناکامی های خود را نیز فقر و تهیدستی خود قلمداد می کند و آن را مانعی در جهت رسیدن به اهداف بلند مرتبه خود در زندگی می داند. حافظ نیز از اینکه در کیسه چیزی ندارد تا به وسیله آن عیش و نوشی فراهم کند و در سایه آن وقت را به طرب و شادی بگذراند، اندوهناک است:

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام      بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید  
(دیوان حافظ: ص ۲۳۱)

از اینکه شخصی وی را حمایت نمی کند و در پناه خود از فقر و فاقه نجات نمی دهد، شکایت می کند و در نهایت چاره ای جز اینکه سجاده خود را در گرو وجه می، بفروشد ندارد:

نیست در کس، کرم و وقت طرب می گذرد      چاره آنست که سجاده به می بفروشیم  
(همان: ص ۳۷۷)

### ۱-۵- شکوه از تنهایی

انسان اصولاً موجودی اجتماعی است و با تنهایی و تنها بودن به هر شکل مخالفت می نماید. هیچ کس به ویژه شاعر نازک دل، غم تنهایی و بی هم نفسی را تاب نمی آورد و این غم آن چنان عمیق و شکننده است که برای تسکین آن چاره ای جز ناله و شکوه نیست. حافظ، از اینکه محرمی که غم دل با او بگوید ندارد، غمگین است:

دود آه سینه نالان من      سوخت این افسردگان خام را  
محرم راز دل شیدای خود      کس نمی بینم ز خاص و عام را

(دیوان حافظ: ص ۷)

تنها دمسازش، باد و درد و تنها محرمش، تیغ غم است و اگر مشکلی داشته باشد، خود رازدار خویش است. او حتی هم نفسی ندارد تا فراق یار را به او بگوید:

کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم      که دل چه می کشد از روزگار هجرانش  
(همان: ص ۲۸۰)

به جز صبا و شمالم نمی شناسد کس      عزیز من، که به جز باد نیست دمسازم  
(همان: ص ۳۳۵)

سینه اش پر از درد است و از تنهایی به جان آمده و دست به دامن ساقی شده است:  
سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی      دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی  
(همان: ص ۴۷۲)  
نمی بینم از همدمان هیچ بر جای      دلم خون شد از غصه، ساقی کجایی؟  
(همان: ص ۴۹۵)

### ۶-۱- شکوه از ممدوح

یکی از مشخصه های شاعری و زندگی شاعران مداح، ممدوحان آنهاست. چرا که بیشتر شاعران از طریق سرودن مدح، زندگی و امورات خود را می گذرانند. از طرفی شاعران مداح یکی از لوازم و اسباب شوکت ممدوحان محسوب می شدند. گاهی بی اعتنایی ممدوحان به شاعران، تغافل آنها از احوال و روزگار شاعر و بی توجهی به مقام شاعران باعث گله و شکایت آنها از ممدوح می شد. حافظ از بی توجهی ممدوح خود شکوه می کند و مدعی است که ولی نعمتان از این سرزمین رفته اند:

زان یار دلنوازم شکرست با شکایت      گر نکته دان عشقی بشنوتو این حکایت  
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم      یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت  
رندان تشنه لب را، آبی نمی دهد کس      گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت  
درزلف چون کمندش ای دل میچ کانجا      سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت  
(دیوان حافظ: ص ۹۴)

او از خداوند متعال می خواهد بخشش و کرم نسبت به درویشان را به ممدوح خود (شاه یحیی) یادآوری کند:

گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی      یارب به یاد آور درویش پروریدن  
(همان: ص ۳۹۳)

### ۱-۷- شکوه از غم

هر کس در زندگی خود با مشکلات و مصائبی رو به رو می شود و در رابطه با هر یک، به نوعی واکنش نشان می دهد و هر کدام از مردمان، غم و اندوهشان با یکدیگر

کاملاً متفاوت است. کسی که گرفتار غم دنیا است همواره درگیر اندوهی سنگین و طاقت فرسا است، بدون هیچ لذتی. در عوض کسی که گرفتار غم عشق است با اینکه اندوه و سختی آن را تحمل می‌کند، اما در عمق وجودش لذتی وصف ناشدنی را تجربه می‌کند، و این تفاوت غم‌ها با یکدیگر است. لذا شاعران با هر کس دیگر، بسته به نوع غمی که در وجودشان روییده است، شکوه‌های متفاوتی سر می‌دهند. حافظ از غم و اندوه که باعث تلخی کام او شده است، شکوه می‌کند و از روزهای شادی باده نوشی با حسرت یاد می‌کند. او مدعی است که قامت از غم و اندوه خمیده شده است:

کامم از تلخی غم چون زهر گشت      بانگ نوش شادخواران یاد باد  
گرچه یاران فارغند از یاد من      از من ایشان را هزاران یاد باد  
(دیوان حافظ: ص ۱۰۳)

دوتا شد قامت همچون کمانی      ز غم پیوسته چون ابروی فرخ  
(همان: ص ۹۹)

### ۱-۸- شکوه از پیری

ناخوشایندترین حادثه دوران زندگی انسان، ضعف و فرسودگی در اثر پیری است، که جز تسلیم بودن در برابر آن چاره‌ای نیست. لذا، آدمی که در غم از دست رفتن بهار زندگی (جوانیش) به سوگ نشسته است، برای مقابله با این بلای نازل شده لب به اعتراض و شکوه می‌گشاید. حافظ دلیل پیری و ساخوردگی خود را مربوط به گذر سال و ماه نمی‌داند، بلکه دلیل آن را بی وفایی یار می‌داند که گذر عمر را بر او دشوار ساخته است:

هرچند پیرو خسته دل و ناتوان شدم      هر گه که یاد تو کردم جوان شدم  
من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست      بر من چو عمر میگذرد پیر ازان شدم  
(دیوان حافظ: ص ۳۲۱)

### ۱-۹- شکوه از بی حاصلی و بی ثمری عمر

هر انسانی در تلاش است زندگی و عمر خود را به بهترین نحو ممکن سپری کند و بیشترین بهره را از زندگی خود ببرد، لیکن گاهی حوادث روزگار برخلاف خواست انسان

اتفاق می‌افتند و مسیر زندگی او را تغییر می‌دهند و انسان احساس بی‌حاصلی و پوچی می‌کند؛ شاعران نیز مانند هر انسان دیگری ممکن است احساس بی‌حاصلی و بی‌ثمری کرده و از آن شکوه کند. حافظ عمری که به دور از جام و باده بگذرد را بیهوده و بی‌حاصل می‌داند:

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم      عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت  
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی      در عرصه خیال که آمد کدام رفت  
(دیوان حافظ: ص ۸۷)

از نظر او زندگی خوش تنها در کنار دوست و با جام و باده حاصل می‌شود و از روزهای بدون عشق و باده شکوه می‌کند:

اوقات خوش آن بود که بادوست به سر رفت      باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود  
(همان: ص ۲۱۷)

به غفلت عمر شد ساقی پیام‌بانه میخانه      که شنگولان و خوشباشت پیام‌زندی خوش  
(همان: ص ۲۸۹)

### ۱-۱۰- شکوه از آرزو و ناکامی و ناامیدی

کام یا آرزو، مطلوبی است که شاعر می‌خواهد به آن دست یابد. شاعر گمان می‌کند که باید به تمام خواسته‌هایش برسد و هر از گاهی که به خواسته‌ای نمی‌رسد، گله و شکایت خود را آغاز می‌کند و از این دم می‌زند که هیچ‌گاه به کام دل نرسیده و همواره در تمامی زندگی خود با ناکامی و حسرت رو به رو شده است. گاه این مطلوب، رسیدن به معشوق و یا حتی گرفتن بوسه‌ای از لب اوست، که به دلایلی چون شانس، سرنوشت، روزگار و تقدیر، این مطلوب حاصل نمی‌گردد و منجر به سرودن شکایات تلخی می‌شود. حافظ از برآورده نشدن امید و آرزوی خود شکوه می‌کند در حالی جان به لب رسیده است:

به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام      بسر رسید امید و طلب بسر نرسید  
(دیوان حافظ: ص ۲۳۲)

او در حسرت معشوق و لب و کام او عمر سپری می‌کند و مدعی است تا دلدار را

در آغوش نگیرم، ناکام از دنیا خواهم رفت:  
جان بر لب است و حسرت در دل، که از لبانش  
نگرفته هیچ کامی، جان از بدن در آید  
از حسرت دهانش، آمد به تنگ جانم  
خود کام تنگدستان، کی زان دهان بر آید  
(همان: ص ۲۳۵)

قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم  
درخت کام و مرادم به بر نمی آید  
(همان: ص ۲۴۰)

## ۲- شکوائیه های فلسفی

به طور کلی می توان گفت شکوائیه های فلسفی اشعاری است که شاعر در آن از دستگاه آفرینش، گردش آسمان، ناسازگاری بخت، نابرابری های مقدر شکایت می کند. این نوع شکوائیه ها بیشتر زاییده نابسامانیه و آشفته گی اوضاع زمانه و به عبارت دیگر عدم آرامش و رضایت شاعر از وضعیت زندگی است. زمانی که شاعر به اطراف خود می نگرند. و بسیاری از این نابسامانیه و بی عدالتی ها را می بیند و دلایل آن را نمی تواند بیابد و بیان کند این واقعیت ها را به فلک و روزگار نسبت می دهد و یا ناکامی و ناگواری های زندگی را ناشی از نگون بختی و طالع بد خود می داند لذا ناگزیر شکوه سر می کند و از برگشتن ایام می نالد.

### ۲-۱- شکوه از فلک

در این دسته از شکوائیه ها شاعر ناکامی ها و آلام و مصائب و ناگواریهایی که در زندگی بدان مبتلاست از چرخ و فلک می داند، چرا که از همان ابتدا این تفکر در انسان ها وجود داشت که فلک در سرنوشت و زندگی آنها تاثیر بسزایی دارد، اما همواره با انسان ها سرستیز و ناسازگاری داشته و هیچ گاه به کام مراد آنها نبوده و نیست. حافظ، فلک را دغلكاری می داند که هیچ کس از مکر و حيله او در امان نیست:

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک  
که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد  
(دیوان حافظ: ص ۱۲۸)

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد  
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد  
(همان: ص ۱۳۳)

فلک هر لحظه حافظ را آزار می دهد و او همواره از دست فلک آه و ناله می کند:  
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت      کندم قصد دل ریش به آزار دگر  
(همان:ص ۲۵۲)

او فلک را بخاطر دوری و فراق از یار مقصر می داند و به همین خاطر گله و شکایت می کند:

فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق      بیست گردن صبرم به ریسمان فراق  
(همان:ص ۲۹۷)

حافظ عهد و پیمان فلک را چندان معتبر نمی داند و عهد بستن با جام و باده را معتبرتر می داند:

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار      عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم  
(همان:ص ۳۴۵)

## ۲-۲- شکوه از روزگار

انسان ها در رویارویی با مشکلات عدیده زندگی خود، هر ناکامی و نامرادی و نرسیدن به یار و محبوب را از نامساعدی روزگار می دانند و از آن شکوه سر می دهند. شاعران نیز، که از مشکلات به تنگ آمده اند، در اشعارشان به عناوین مختلف به روزگار بد و بیراه می گویند. زیرا، شاعر رنج زیادی از روزگار می بیند؛ حاصل او از گردش ایام جز غم و غصه نیست و روزگار را مانع رسیدن خویش به کام دل و آرزویش می داند. پس باب گله و شکایت را باز می بیند. شاعران در اشعار خود، آن چنان به روزگار و صفات آن بدبین هستند که حتی هر خوی و خصلت بدی را که در دیگران می بینند را نیز مشتبه به خوی روزگار می کنند. حافظ، از گردش روزگار خسته و ملول گشته و آن را به راهزنی تشبیه می کند که هیچگاه نمی توان از آن ایمن بود؛ بنابراین انسان را از اعتماد به آن برحذر می دارد:

کجا روم چه کنم چاره از کجا جویم      که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول  
(دیوان حافظ:ص ۳۰۶)



رهزن دهر نخفته است مشوایمن ازو اگر امروز نبرده ست که فردا ببرد  
(همان:ص:۱۲۹)

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغییر می کنند  
(همان:ص:۲۰۰)

### ۲-۳- شکوه از بخت و اقبال

بخش دیگر از شکوائیه های فلسفی، شکایت از بخت و اقبال است. در این نوع شکوائیه ها نیز شاعران ناکامی و نامرادی هایی را که در طول حیات خود بدان دچار می شوند، از بخت و طالع خود می دانند. به طور کلی می توان گفت بیشتر درونمایه ها و موضوعات که منجر به شکایت شاعران از روزگار و فلک می شود با شکایت از بخت و اقبال مشابه و یکسان است. حافظ بخت نامساعد را عامل یا سبب محرومیت خویش از درگاه یار می داند:

بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت  
(دیوان حافظ:ص:۸۰)

یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد  
(همان:ص:۱۳۹)

از نظر حافظ، این بخت بد است که او را از وصال و کام دوست دور نگه داشته است:  
بخت حافظ گر از اینگونه مدد خواهد کرد زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود  
(همان:ص:۲۰۶)

بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد  
(همان:ص:۲۲۹)

او معتقد است هیچگاه دولت و اقبال به او روی خوش نشان نمی دهد، چرا که بخت او به خواب رفته است:

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده  
(همان:ص:۴۲۲)

## ۲-۴- شکوه از جهان

در شکوه از جهان، شاعران سعی داشتند تا هر چه بی عدالتی و بی اعتباری در پدیده های هستی و در میان انسان ها وجود دارد، را به طبع نامتعادل و ناهمگون جهان نسبت دهند. زیرا، در نظر آنان، جهان دامگهی است که در آن جور و تطاول بسیار است. از دید آنها، دنیا سست بنیاد و نیرنگ باز است. کار او یکسان نیست. گاه نوش است و گاه نیش، غم در جهان فراوان است و همین انگیزه آنان برای شکایت است. گویی جهان آن چنان، ظالم و ستمگر است که حتی اعتدال و عدل را از بهار هم می رباید و شاعر آن خرسندی خود را از جهان این گونه ابراز می دارد که در جهانی این چنین بی رحم حتی جای شکفتن گلی باقی نمی ماند. جهان هم، چنان ناجوانمردانه در تاخت و تاز است و هر گونه ناهماهنگی را با هدف و مقصود انسان ها ایجاد می کند. حافظ نیز، در شکوه های خود جور و تطاول موجود در جهان و افسون و نیرنگ دنیا را بی پاسخ نگذاشته است. شاعر کار جهان را بی ثبات و بی ارزش می داند:

مجوی درستی عهد از جهان سست نهاد      که این عجوز عروس هزار داماد است

(دیوان حافظ: ص ۳۶)

به چشم عقل درین رهگذار پر آشوب      جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

(همان: ص ۴۵)

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است      هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

(همان: ص ۲۹۸)

## ۲-۵- شکوه از تقدیر و قضا و قدر الهی

تقدیر و قضا و قدر حتمی خداوند است و همین موضوع، باعث شده است که در طول زمان، انسان ها حتی ساده ترین مسائل پیش آمده را نیز به تقدیر مربوط کنند و زندگی خود را جنجالی بین قضا و قدر بدانند، که در نهایت به مرگ منتهی خواهد شد که آن را نیز برایش راه چاره ای ندارند و در زیستن، خود را با تقدیری محتوم و مختوم تصور می کنند که راهی جز خون خوردن ندارند، تا جایی که حتی مقصر اصلی در محروم ماندن از درگاه یار را نیز، تقدیر و سرنوشت قلمداد می کنند.

هیچ اندیشمند دیگری، مانند حافظ به قدرت تقدیر در زندگی و رفتار آدمی اعتقاد نشان نداده است! انسان شعر حافظ در هر سه برهه حیات خود - آمدن، بودن و شدن - قدرت هیچ انتخابی ندارد و تدبیر او از تغییر دادن کار تقدیر، ناتوان است. یعنی هم در آغاز کار "قسمت ازلی را بی حضور او کرده اند" و هم در زندگی دنیایی "چنان که پرورشش می دهند می روید" و سرانجام نیز بی آن که او بخواهد و یا نقش مقصود را از کارگاه هستی بخواند "کار جهان سر خواهد آمد".

در عرصه ادبیات، شکوه شاعر از تقدیر این است که، در مقابل آن هیچ اختیاری از خود ندارد و گاه با اینکه از مقربان درگاه عشق است، تقدیر مانع رسیدن او به بار می شود و از اینکه نمی تواند، قضا را تغییر دهد ناراضی است. حافظ هم معتقد است در طلب یار، تقدیر با او همراه نیست و اگر خون دل می خورد به سبب تقدیر است:

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم      اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد  
(دیوان حافظ: ص ۱۳۶)

برآستان میکده خون میخورم مدام      روزی ما ز خوان قدر این نواله بود  
(همان: ص ۲۱۵)

او تغییر دادن قضای الهی را محال می داند و دلیل غم عشق خوردن خود را قضای الهی می داند:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند      گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را  
(همان: ص ۵)

دلیم خزانه اسرار بود و دست قضا      درش بیست و کلیدش به دلستانی داد  
(همان: ص ۱۱۳)

## ۲-۶- شکوه از مرگ

کوچ غریبانه انسان از خاک تا خاک، به تعمق در حادثه ای محتوم، یعنی مرگ می انجامد و ناپایداری در همه ارکان جهان را پیش چشم انسان مجسم می کند. بدین ترتیب، وی را گرفتار حیرتی بی انتها می سازد تا آنجا که، به این باور می رسد که در برابر مرگ چاره بیچارگی است؛ یعنی تسلیم شدن به خواست پروردگار، خرسندی و رضاست.

پس شکوه مرگ بسی پایدارتر و پر رنگ تر از شکوه زندگی است. بی هیچ تردیدی می توان گفت که نظام اندیشه و جهان شناسی حافظ بر روی دغدغه بنیادین او بنا شده است، و چنانچه مرگ در جهان شناسی انسان وجود نمی داشت، و یا حتی اندازه عمر انسان اندکی بیش از دوره طبیعی و معمولی آن می بود، آنگاه اندیشه حافظ و شعر او نیز ماهیت دیگری پیدا می کرد؛

در هر صورت اندیشیدن به مرگ و پایان تلخ زندگی، به قدری حافظ را مشغول خود کرده است که بی هیچ گمانی می توان گفت مهمترین عنصر اندیشه و سنگ پایه هستی شناسی او را پدید آورده و آنگاه همه راهبردها و رهنمودها و رفتار روزانه او در زندگی بر روی این شالوده اساسی اندیشه های او قرار گرفته است. ادبیات نیز از این تفکرات و حیرت های فیلسوفانه بی نصیب نمانده است. حافظ در آستانه مرگ آرزوی دیدار یار دارد ولی مرگ و اجل این آرزو را به فنا می دهد و فرصت وصال را از او دریغ می کند:

روز مرگم نفسی وعده دیدار بده      وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

(دیوان حافظ: ص ۲۵۰)

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده      تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

(همان: ص ۳۳۶)

دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت      ولی اجل به ره عمر رهزن امل است

(همان: ص ۴۵)

### ۳- شکوایه های اجتماعی

شکوایه اجتماعی آن دسته از سروده های شاعران است که از نابرابری اجتماعی، مردم و زمانه خود، فساد در طبقات مختلف جامعه شکایت می کند. در واقع جوهره اصلی این شکوایه ها نا هماهنگی جامعه آرمانی شاعران با جامعه ای است که در آن زندگی می کنند و ایشان را دچار رنج و ناکامی کرده است.

«از آنجا که، دیوان هر شاعری آینه تمام نمای اجتماع آن شاعر می باشد، لذا دیوان کمتر شاعری از این نوع شکوایه خالی است. واکنش فکری و فرهنگی شاعرانی که شاهد

و ناظر فجایع عصر و آشفتگی های جامعه و ناپایداری حکومت ها بودند، کم یا بیش در شعر این دوره و ادوار بعد انعکاس یافت. به دیگر سخن، روگردانی از مشاهده جهان و واقعیت های تلخ پیرامون و حتی نادیده گرفتن واقعیت های دهشت بار محیط، بازتاب سازنده خود را در اشعار شعرای این دوره پیدا کرد.» (ترابی، علی اکبر، ۱۳۸۰: ۴۸)

فراز و نشیب های بی پایان اجتماع و مسائل متفاوتی که باعث رخنه و شکاف در طبقات جامعه و افکار و معیشت آن ها می شود سبب ساز شکوائیه های اجتماعی از زبان شاعران است. در این دست از سروده ها، شاعران از نابرابری های اجتماعی، نادانی، فساد اخلاقی عوام، و ناملایماتی از این قبیل شکایت دارند» (سرامی، قدمعلی، ۱۳۸۹: ۴۹۲) از این رو، شاعران می کوشند تا در راستای نابرابری های اجتماعی، داد سخن سر دهند و در این رابطه از نادانی و فساد اخلاقی مردم عوام جامعه، ناملایماتی های اجتماع، تضادهای موجود اجتماعی، بخل و خست خواجگان، ممدوحان و ریاکاری و تزویر زاهدان اندوه و غم دل باز نمایند.

### ۱-۳- شکوه از مردم زمانه

همواره در جامعه افراد پستی که بویی از آدمیت نبرده اند و تنها نام انسان را با خود همراه می برند، گروهی که ترحم ندارند وجود دارند. این انسان ها همان طور که از نامشان پیداست فرزند زمانه هستند که بدخویی پدر را ارث برده و مانند پدر جفاجو و کینه ورز هستند همه دشمن دانایی، انسانیت، هنر و دوست دار جهل و نادانی اند. این گونه افراد منحصر به زمان خاصی نیستند و در هر دوره و زمانه ای یافت می شود و باعث رنج و درد افراد عالم هستند. شاعر نیز از اوضاع نابسامان اجتماع و بی وفایی و نامرادی های روزگار شکایت می کند. حافظ، بر این عقیده است که اطرافیان وی، افرادی به دور از معرفت و آگاهی می باشند:

یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد      دوستی کی آمد آخر دوستداران را چه شد؟  
کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی      حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد؟

(دیوان حافظ: ص ۱۶۹)

چرا که آبروی عشق و اعتبار عشاق را از بین می برند و به عیب جوئی جوانان و

سرزنش پیران می پردازند:

ناموس عشق و رونق عشاق می برند      عیب جوان و سرزنش پیر می کنند  
تشویش وقت پیر مغان می دهند باز      این سالکان نگر که چه با پیر می کنند  
(همان:ص:۲۰۰)

هیچ گاه ارزش آن کس را که با نی قلمش صدها شکر افشانی کرده است را، حتی  
با یک نی قند هم نمی دانند:

چرا به یک نی قندش نمی خرند آنکس      که صد شکر افشانی از نی قلمی  
(همان:ص:۴۷۱)

از این رو، اعتراف می کند که دوستان و دوستانان، دوستی و رفاقت را به پایان برده  
اند. همه او را فراموش کرده اند و در شکوه و شکایت از مردم را می گشاید و سروده خود  
را گوهری می داند که مردم نافرهیخته فهم و درک آن را ندارند و یاری و همراهی وی  
را از یاد برده اند.

معرفت نیست در این قوم خدا را سببی      تا برم گوهر خود را به خریدار دگر  
(همان:ص:۲۵۲)

شاهباز دست پادشاهم این چه حالت است      کز یاد برده اند هوای نشیمنم  
(همان:ص:۳۴۲)

ما ز یاران چشم یاری داشتیم      خود غلط بود آنچه می پنداشتیم  
(همان:ص:۳۷۰)

### ۳-۲- شکوه از حاسدان

حسدورزان همواره مسبب نفرت افکنی و دشمنی در طول دوران بوده و هستند.  
شاعران نیز از وجود حاسدان درامان نبودند و همواره مورد حسد حاسدان بودند و از این  
موضوع شکوه و شکایت می کردند. حافظ از حسادت ماه آسمان نسبت به معشوقه خود  
شکوه می کند و خود را به داشتن تواضع دعوت می کند، چرا که حسودان مال و آبروی  
خود را بخاطر غرور از دست داده اند:

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

(دیوان حافظ: ص ۱۳۴)

حافظ افتادگی از دست مده زان که حسود عرض و مال ودل و دین در سرمغروری کرد

(همان: ص ۱۴۲)

شاعر، معشوقه خود را از دست حسودان به خداوند می سپارد. حافظ، شاعران حسود را نیز شماتت می کند که بر شعر او حسادت می کنند:

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش می سپارم به تو از چشم حسود چمنش

(همان: ص ۲۸۱)

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

(همان: ص ۳۶)

### ۳-۳- شکوه از ناصحان

پند و نصیحت که ابزاری برای ارشاد و راهبری است اگر بر زبان ناصحی بدزبان یا بدون علم جاری شود، نه تنها اثری مطلوب ندارد بلکه نتیجه عکس می دهد و همواره موجب رنجش و ناراحتی می شود. حافظ از نصایح خشک و بی خاصیت ناصح و حرف های بدون عمل او، به تنگ آمده است و بارها او را سرزنش می کند: حافظ می گوید ناصح اهل ریا و نیرنگ است و از عشق بی بهره، هم چنین از حق بویی نبرده است و در مکان مقدس و مسجد نیز فساد می کند.

حافظ از ناصحانی که بر باده نوشان خرده می گیرند شکوه می کند، زیرا معتقد است

که تقدیر آنها را به این وادی کشانده است:

برو ای ناصح و بر دُرد کشان خرده مگیر کار فرمای قدر می کند این من چه کنم؟

(دیوان حافظ: ص ۳۴۸)

او پند و نصیحت انسان عاشق را بیهوده می داند و ناصحان را از نصیحتِ عاشقان

برحذر می دارد:

ناصرح به طعن گفت که رو ترک عشق کن محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم

(همان: ص ۳۵۳)

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این؟

(همان:ص:۴۰۵)

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبادت کرد

(همان:ص:۱۳۲)

از نظر او واعظان دروغین بویی از حق و حقیقت نشنیده اند:

ناصرم ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم

(همان:ص:۳۵۱)

### ۳-۴- شکوه از زاهدان ریایی

زاهد پیشگان و خشک مغزان در تمامی دوران‌ها برای اهل فضیلت و متفکران مایه رنج و عذاب بوده اند. گروهی هم برای رسیدن به اغراض خویش در سلک زهاد در آمده مریدانی برای خویش دست و پا می کردند و به راستی که چنین افرادی جای شکایت داشته اند. شاعران از فریب کاری زاهدان دلتنگ و اندوهناک هستند و از اینکه ایشان برای سرپوش گذاشتن بر روی کارهای خود و شکل شرعی دادن به دغل بازی های خود از دین و امور دینی کمک می گیرند، سخت رنجیده خاطر هستند. آنان در عین اینکه غرق فریب و ریا و خودپسندی و رعونت نفس هستند، عیب عشاق و دردکشان می کنند و شاعر از این همه تزویر و ریا در رنج است. علاوه بر این حافظ معتقد است که زاهد مدعی گرانجان و عبوس است. هم چنین از عشق بی بهره است و خودخواه و خودپسند می باشد. او زاهد را غیر مستقیم با دیو و شیطان همسان می داند. حافظ بعد از این همه انتقاد و اعتراض و بدگویی، می گوید که پیر گلرنگ من (شراب) اجازه بدگویی نمی دهد و گرنه حرف های بسیاری دارم که هنوز نگفته ام:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

حافظ از زاهدان ریاکاری که بر باده نوشانی همچون او خرده می گیرند گله و

شکایت می کند و این باده نوشی و عشق بازی خود را حاصل از طالع نیک خود می داند:



بروای زاهد و بر دُرد کشان خرده مگیر که ندادند جزاین تحفه به ما روزالست

(دیوان حافظ: ص ۲۱)

زاهد برو که طالع اگر طالع من است جامم به دست باشد و زلف نگار هم

(همان: ص ۳۶۲)

او معتقد است زهدریایی، دین را به نابودی می کشد. از نظر او باده نوشان مخلص  
بهرتر از زاهدان ریاکار هستند:

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

(همان: ص ۴۰۸)

باده نوشی که در او روی ریایی نبود بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریا است

(همان: ص ۲۵)

#### ۴- شکواییه های عرفانی

در بیشتر سروده های شاعرانی که این جهان را سایه و مجازی از یک حقیقت الوهی می بینند، این نوع شکواییه ها در جای جای اشعارشان موج می زند. شاعر، در این نوع شکوه ها انسان را موجودی الهی می داند که از اصل و مبدأ خود برای چند صباحی جدا شده است و در این جهان مادی با انواع اندوه و غم مواجه می گردد. لذا، می کوشد تا همچون فرشته ای که از معبود ازلی و بهشت برین فاصله گرفته است به مأوای اصلی خود باز گردد. این دسته از سروده ها عموماً با درونمایه ی عرفانی همراه با بی قراری و اشتیاق در فراق از معشوق حقیقی و شکایت از رنج و سختی هایی است که بر سر راه سالک در رجعت به اصل وجود دارد. در این نوع شکواییه ها شاعر از اسیر شدن در دنیا و مشکلاتی که مانع رسیدن او به معشوق ازلی و ابدی می گردد شکایت می کند. حافظ از دل خود که در محنت آباد دنیا گوشه نشینی کرده است، شکوه می کند درحالی که او را از عرش صدا می زنند:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است  
تورا ز کنگره عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است  
(دیوان حافظ: ص ۳۶)

او از اینکه در طلب مقصود حقیقی در این دنیا سرگردان شده است، افسوس  
می خورد:

فغان که در طلب گنج نامه مقصود شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد  
دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور بسی شدم به گرایمی بر کرام و نشد  
(همان: ص ۱۶۸)

حافظ معتقد است که جایگاه واقعی انسان بهشت و همتراز با فرشتگان بود، لیکن  
آدم ابوالبشر او را به این دنیا آورد. از نظر حافظ این حجاب تن است که انسان را از رسیدن  
به معشوق حقیقی بازمی دارد، در حالی که جایگاه اصلی او بهشت برین است. حافظ نیز  
چون دیگر آشنایان عالم معنا از تاریکی زندان دنیا زبان به گله می گشاید. از نظر او انسان  
فرشته ای است که از بهشت برین جدا گشته و چندی است که گرفتار مادیات شده است؛  
اگر چه تلاش می کند تا راه بیرون شد از این دیر خراب آبادی را که آدم او را در آن  
گرفتار ساخته است، بیابد و به حقیقت وعده داده شده نزدیک تر گردد.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم  
(همان: ص ۳۱۷)

حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم  
چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
(همان: ص ۳۴۳)

## ۵- شکواییه های سیاسی

سیاست و جامعه، از موضوعاتی است که در همه اعصار مردمان روزگار با آن درگیر  
بوده اند و آنان پیوند تنگاتنگی با مسائل سیاسی و همچنین حاکمان و سردمداران سیاسی  
یک مملکت داشته اند. از این رو، سرنوشت سیاسی یک جامعه با سرنوشت تک تک  
اعضای آن رابطه مستقیم و غیر قابل انکار دارد. بنابراین، افراد هر جامعه ای بسته به موقعیت

زمانی و مکانی و شرایط زندگی خود، هر کدام به گونه ای در مورد سیاست و حاکمان سیاسی، برخورد و داوری و قضاوت خواهند داشت. از این میان، شاعران و هنرمندان یک جامعه از جمله قشرهای مهم و تأثیر گذار در نشان دادن بازتابی از عوامل و شرایط سیاسی و حاکمان زمانه نسبت به مردمان هستند و بدیهی است که، می کوشند تا به نحوی از انحاء در واضح و روشن کردن هر چه بیشتر اوضاع سیاسی جامعه خود مؤثر باشند. حاکمان از هر حربه ای برای ظلم به زیردست بهره می برند، از جمله: خراج بسیار از مردم گرفتن، بی توجهی و غفلت از حال رعیت و مجال ندادن برای دادخواهی و ... همه این عوامل، باعث نارضایتی شاعر از سردمداران حکومت و گله از ایشان می شود. حافظ فضای سیاسی بی ثبات جامعه زمان خود را فضایی سفله پرور می داند که در آن ارزشهای اخلاقی و رفتاری به دروغ، ریا، نیرنگ و فریبکاری تبدیل شده، و اداره امور به دست گروهی اوباش و نابکار افتاده است.

حافظ روش حکومتگران عصر خود را به ناریکی شب دراز یلدا تشبیه می کند:

صبحت حکام، ظلمت شب یلداست      نور ز خورشید جوی بو که برآید  
(دیوان حافظ: ص ۲۳۴)

حافظ از دورویی و تزویر محتسب شکوه می کند، کسیکه زمانی در فسق و فجور غرق بود و اکنون ادعای شیخ بودن می کند:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یادبرد      قصه ماست که در هر سر بازار بماند  
(همان: ص ۱۸۰)

او محتسب زمان خود را انسان نمک شناسی می داند که نمک می خورد و نمکدان می شکند:

باده با محتسب شهر نوشی زنهار      بخورد باده ات و سنگ به جام اندازد  
(همان: ص ۱۵۰)

از نظر حافظ پادشاهان هیچ درک و فهمی از اوضاع مردم خود ندارند:

آیا در این خیال که دارد گدای شهر      روزی بود که یاد کند پادشاه از او؟  
(همان: ص ۴۱۴)

## نتیجه گیری

شکوایه گونه ای از ادبیات غنایی و در بردارنده اندوه و دردهای درونی شاعر است که شاعر در قبال نا ملایمات و محرومیت های زندگی می سراید و به طور کلی می توان آن را بر اساس محتوا به پنج دسته شخصی، فلسفی، اجتماعی، عرفانی و سیاسی تقسیم کرد. شکوایه از بدو ظهور شعر و شاعری در آثار شاعران راه یافت و حافظ از جمله شاعران سبک عراقی است که در اشعار خود به انواع شکوایه پرداخته است.

حمله مغول یکی از مهم ترین و مؤثرترین عواملی است که در روح و جان شاعران سبک عراقی و از جمله حافظ تاثیر بسزایی داشت و او را برانگیخت تا در باره موضوعاتی چون فقر، نکوهش چرخ، گله از معشوق و حاکمان زمانشان شعر بسراید.

با توجه به اینکه اشعار هر شاعر نماد درونیات وی می باشد، بدیهی است که موضوعات شخصی بیشترین آمار را شامل می شود. پس از آن نوبت به شکوایه فلسفی می رسد و آن هم ریشه در نگاه فلسفی در چند و چون هستی و روزگار دارد، دغدغه ای که ذهن اکثر انسان ها مخصوصا شاعران را درگیر ساخته است. در لایه بعدی به اجتماع و مسائل اجتماعی شاعر می رسیم. در نهایت شکوایه های سیاسی و عرفانی وجود دارد، که گویی حافظ ترجیح می داد زیاد خود را به مسائل سیاسی و عرفانی مشغول نکند و به صورتی گذرا از این موضوعات عبور کند. بنابراین این گونه شکوایه ها تعداد کمتری را در بر می گیرد.

از میان شکوایه های شخصی، شکوه از معشوق بیشترین بسامد را دارد. از آنجا که موضوع محبوب و شکوه از آن، مسأله ای مشترک بین تمامی شاعران قلمداد می شود، به تبع موضوعاتی که به نحوی با محبوب مرتبط بود نیز بیشتر مورد توجه حافظ قرار گرفته است، مانند شکوه از فراق که در ارتباط تنگاتنگ با معشوق است و پس از شکوه از معشوق، بیشترین ابیات را شامل می شود. شکوه از ممدوح و مسائلی همچون تنهایی و بی کسی، بیماری، فقر و نداری، پیری، ناکامی و ... در زندگی شاعر وجود دارد و مورد توجه است و شکایت از آنها بخشی دیگر از شکوایه های شخصی را تشکیل می دهد.

شکوه از فلک از جمله شکوایه های فلسفی است که بیشترین بسامد را به خود

اختصاص داده است، که می تواند بخاطر فضای خفقان دوره مغول و فرافکنی دلیل مشکلات به سوی فلک و آسمان باشد. شکوه از بخت، روزگار، جهان، مرگ و تقدیر که به نوعی با فلک در ارتباط هستند، از نظر بسامد در مراتب بعدی قرار دارند. یعنی آنکه حافظ، هر یک از این عناصر را به نحوی در مسائل و مشکلات زندگی خود دخیل می دانست و از آنها اظهار اندوه و الم کرده است.

از میان طبقات مختلف اجتماع، بیشترین شکوه را حافظ از مردم زمانه خویش داشته است. شاید به این دلیل که مردمان زمانه هیچ گاه با ایده ها و آرمان های حافظ هماهنگ نبوده و همواره موجبات نارضایتی و دل شکستگی او را فراهم نمودند. بنابراین بیشترین ابیات، شکوه از مردم زمانه را در بر می گیرد و پس از آن، شکوه از خواجهگان و سپس شکوه از زهدفروشان و در نهایت شکوه از حاسدان.

بیشتر شکواییه های عرفانی که در اشعار حافظ مطرح می شود، شکوه از دنیا و تعلقات مادی است و اینکه در میان این انسان های دون و فرومایه نمی توان به سعادت ابدی دست یافت، اینکه باید پیر و مرشدی شایسته یافت و سفری از درون خویش به سوی معبود لایتناهی را طی کرد.

شکواییه سیاسی در اشعار حافظ، حول محور حاکمان سیاسی جامعه می گردد. بنابراین در اشعار او بیشترین شکوه از حاکمان زمانه دیده می شود. زیرا که، سیاست و امور سیاسی جامعه تنها در گرو حاکمان زمانه است.

## فهرست منابع

قرآن کریم

۱. انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران: انتشارات سخن
۲. ترابی، علی اکبر (۱۳۸۰)، جامعه شناسی ادبیات فارسی، چاپ دوم، تبریز: انتشارات فروغ آزادی
۳. حاکمی، اسماعیل (۱۳۸۹)، تحقیق درباره ادبیات غنایی ایران و انواع شعر غنایی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
۴. دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت نامه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
۵. رزمجو، حسین (۱۳۷۰)، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی
۶. سرامی، قدمعلی (۱۳۸۹)، بث الشکوی، [www. Encyclo paedia islamica.com/madkhal](http://www.Encyclopaediaislamica.com/madkhal) PHP sid=492
۷. شمیسا، سیروس (۱۳۸۹)، انواع ادبی، چاپ پنجم، تهران: چاپ میترا
۸. مؤتمن، زین العابدین (۱۳۶۴)، شعر و ادب فارسی، چاپ دوم، بی جا: انتشارات زرین
۹. یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۴)، بث الشکوی، دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران، انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی
۱۰. اهور، پرویز (۱۳۶۸)، حافظ آئینه دار تاریخ، تهران، انتشارات شباویز.
۱۱. رحیمی، مصطفی (۱۳۷۱) حافظ اندیشه، تهران، انتشارات نور.
۱۲. آشوری، داریوش (۱۳۷۷) عرفان و رندی در شعر حافظ، تهران، انتشارات مرکز.
۱۳. شیخ الاسلامی، اسعد (۱۳۶۳) تحقیق در مسائل کلامی از نظر متکلمان اشعری و معتزلی، تهران انتشارات امیر کبیر.